

کاہن نباشد و امثال اینجالت و علامات خرق عادت که مشاهده میشود از اثر سو اهی  
 و علوم حضرت رسالت پناهی است و اما ابجان خدا هم آنچه میخواهیم عطا میکند و آنچه  
 دعا کنیم اجابت میفرماید معجزه دوازدهم از امام جعفر صادق علیه السلام  
 مرویست که روزی جماعتی بخدمت پدر بزرگوارم امام محمد باقر علیه السلام آمدند و عرض کردند  
 یا بن رسول اللہ حق امام و طریق خدمتگذاری او که ام است حضرت فرمودند حق امام  
 آنست که چون بچلین در آید تو قیرو نهایت تعظیم و ادب و تکریم از برای او بجا آورند هر چه  
 بگویند اطاعت کنند و آنچه بر امام واجب است آنست که شمارا هدایت براه خیر و  
 ثواب نماید و از گمراهی و اضلال شمارا بطریق تویم و شریعت تسمیه خواند و از فضائل  
 امام کی آنست که هیچیک از شمارا قوت آن نباشد که خصوصیات بشیره اش را  
 دریابید از کمال اجلال و حمیت که او راست در نظر خلایق بسبب آنکه حضرت رسالت  
 پناهی صلی اللہ علیہ وآلہ چنین بوده و امام نیز باید چنان باشد پس آن جماعت بخدمت  
 آنحضرت عرض کردند که یا بن رسول اللہ امام دوستان و شیعیان خود را می شناسند  
 آنحضرت فرمود بلی در آنساعت دوستی از دوستان خدا پیدا شد گفت یا بن رسول اللہ  
 آیا ما را از دوستان خود میدانی فرمود بلی از شیعیان خود می بینم گفتند یا بن رسول اللہ  
 بر صدق این سخن علامتی خواهیم حضرت فرمود اگر خواهید خبر دهم شمارا بنامهای شما و  
 بنامهای پدران شما و مادران شما و اهل قبیلہ شما گفتند بلی یا بن رسول اللہ پس آنحضرت  
 یکیک از اسامی پدران و مادران قبیلہ ایشان را باز گفت عرض کردند انت صادق  
 امین باز حضرت فرمود اگر خواهید خبر دهم شمارا از آنچه میخواهید سوال کنید گفتند بلی  
 یا بن رسول اللہ فرمود میخواهید سوال کنید از آنکه مراد این آیه دانی به ایه بیت که شیخ  
 اصلها ثابت و فرعها فی السماء مراد ازین شجره امینست که ما یوم اہمیت رسالت  
 دعا عطا میکنیم شیعیان خود را هر که را میخواهیم از علم و حکمت و بعد از ان فرمود که ای

جماعت بدین آثار و علامات فالعید یانه باز بگویم بحجت شماعرض کردند یان رسول الله  
 کفایت شد و فضیلت شما اهل بیت پیش ازینست و ادراک عقل فاصرا یان بگنجد و تبا ساسا  
 حضرت بیچون بلا زنت شما سراطاعت بزین گذاشتیم و از پر تو وجود شما ایمان  
 کامل یافتیم معجزه سیر و هم مرویت که چون طایغیان و باغیان بنی امیه لعنهم الله بجز  
 ظلم امر خلافت راستولی شدند دست تعدی بشعیان مجبان خاندان کرامت  
 و امامت کشوند و قتل مومنان جرمی شدند و بر بالای منبر النسبت با میر المؤمنین  
 ناسزا میگفتند و سب میکردند حتی اینکه در مسجد پیغمبر و بر منبر شریف آن سرور از خدا و رسول  
 شرم نکرده مرتکب امر باسی شنیع و بدگویی با آن علی شدند و اگر کسی معارض ایشان میشد منع  
 میکردین منع کین از پیام بیدینی کشیده و قتل او مبادرت مینمودند و شیعیان پاک اعتقاد  
 ازین جور و بیداد بجان تو امان ترک خاندان نمودند و جلاسی از وطن کرده رو بدیار عرب  
 نهادند تا آنکه جمعی از شیعیان بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمدند و زبان شکایت  
 کشوند و از ضعف و ناتوانی از دست بنی امیه آغازند امامت کردند و ظلم کین آن قومین  
 را بعرض آن سرور رسانیدند آنحضرت چون این سخنان را از ایشان استماع نمود نظر  
 بجانب آسمان کرده فرمود سبحان الله اکثر حاکمک و اعظم شانک یعنی چه بسیار  
 حلم تو و چه عظیم است شان تو که ایشانرا مهلت داده بعد از آن فرزند از جنبد خود امام  
 محمد باقر علیه السلام را خواند و او را فرمود فردا مسجد رسول الله برو درشته که خیر نیل علیه السلام  
 آزاد پیش رسول خدا فرود آورده بگیر و حرکت ده از آن بزمی و آهستگی نه بشدت که همه  
 هلاک شوند جا برین یزید یعنی که را دی این روایتست گوید که من ازین سخن متعجب شدم و  
 سحرگاه و هنوز قدری از شب باقی مانده بود بهر نامه آنحضرت رفتم و در آن درگاه جهان نگاه  
 بودم که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بیرون آمد سلام کردم جواب سلام داد و فرمود  
 که ترا در نوبت چه شناسیند یا اینجا عرض کردم سخن امام که در روز فرمودند بشما که امتثال امر او

مسجد جدت قیام دارد و حقیقت اورا نشانمانایم که حضرت این عبارت را فرمود که بعد  
 اگر وقت معلوم مقرر و اجل محتوم مقدم در نبودی هر آینه این خان پیشم همزدن زمین  
 فرود نشدی و لکن عباد مکرمون لایسقونه بالقول و هم بامر یعلون و در سوره  
 انبیا اقتباس شده و مراد اینجا همان این است که ما از جمله بندگان گرامی خدا ایم که سبقت میگیریم  
 بر حق سبحانه و تعالی سخن فرمان او عمل میکنیم یعنی آنچه حق تقرر فرموده رضاداده ایم اورا  
 گردن نهاده ایم جابر گوید یا سید چرا با مردمان این کار میشود یعنی بسبب تحریک رشته زود  
 بلا بر مردمان چیست آنحضرت فرمود که دیر و زگر حاضر نبودی که شیعیان پدرم شکایت میکردند  
 از آنچه می بینید و میکشند از بنی ائمه مرا فرمود که ایشانرا تبرسانم جابر گوید که ایشان زیاد  
 از حد و حضرت حضرت فرمود ای جابر بابا بسجد جد من تا قدرتهای از قدرتهای اللہ تعالی  
 را با تو بنمایم که ما را بان اختصاص داده از مردمان همین ما را بان منت نهاده است جابر  
 گفت پس با آنحضرت بسجد رستم و حضرت دو رکعت نماز گذارد و وی نمود بر خاک نهاد و کلامی  
 مشکلم گردید بعد از آن سر برداشت و رشته را یکی از استین بیرون آورده بوسی اذان  
 میآمد و فرمود ای جابر طرف این رشته را بگیر و اندکی بر تو با بستگی و آنرا حرکت بده پس  
 من طرف آن رشته را گرفتم و اندکی رفتم فرمود بایست پس من ایستادم بعد اذان حرکت داد  
 رشته را آهسته بعد اذان فرمود طرف رشته را بمن ده دادم و گفتم چکار کردی یا سیدی  
 فرمود و یک بیرون رود بین که حال مردم چیست جابر گوید که بیرون رفتم دیدم که مردمان  
 از هر طرف فریاد میکنند و در مدینه زلزله سختی شد اکثر خانهای مدینه خراب شده و بیش از نیمی  
 کس از مردوزن هلاک شده اند و خلایق را دیدم که بسجد خیمه صلی اللہ علیہ و آلہ پیاه می بردند  
 و میگفتند چون خدا تعالی ما را ببلای خسف و زلزله هلاک نکند که امر معروف و نهی از منکر را  
 ترک کرده ایم و نیت و نجر و عظام بر آل سول در میان ما است کما گوید جابر گوید که من متوجه انتم  
 و خلایق بیرون و گریان بودم که از گردن ایشان را گریه گرفت و ایشان نمیدانستند که

که بلا از کجا بایشان نازل گردیده پس بمجلسی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد گرد آمدند  
و تناسی و عاز از آن سر و سر کردند و زبان عجز را کشوده که به بین چگونگی بلا بر ما نازل شده پس  
برای ما دعا کن آنحضرت فرمود پناه برید بنماز و صدقه و دعا دست مرا گرفته در و انشد و فرمود  
چونست حال مردمان عرض کردم این سؤل الله چه باشد انمسکنا و خانهاست خراب شد  
ایشان که جمله از ایشان هلاک شده اند در حم برایشان بفرمایند فرمود حق تعالی بر ایشان رحم  
نمنا و بجزد و آله الامجاد معجزه چهاردهم سید ابن طاووس بسند معتبر از حضرت امام  
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که در سالی از سالها هشتم بن عبد الملک  
بج آمد و در آن سال من در خدمت پدر من بچ رفتم بودم پس من در یک روزی در مجمع مردم گفتم که  
حمد میکنم خداوندی را که محمد را بر استی بر پیغمبری فرستاده و ما را با آنحضرت گرامی گردانید و برگزید  
از خلق و خلیفهای خود نمود پس سعادت مند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بد بخت  
کسی است که مخالفت ما کند پس برادر هشتم این خبر را نوشت با و در یک مصلحت ندید که  
ناگردد آن ملعون بد مشق رفتند و ما بسوی مدینه معاودت نمودیم یکی را بسوی عامل مدینه فرستاد  
که پدر مرا و مرا بد مشق فرستند چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را خواند روز چهارم مجلس  
خود را ترتیب داده با حشمت و شوکت سلطنت و ما را احضار نمود وقتیکه داخل شدیم  
پدرم در پیش و من از عقب نزدیک آن لعین رسیدیم تا پدرم را دید گفتم یا ابا جعفر تو هم با  
بزرگان قوم تیر اندازی نما پدرم فرمود که حال من پر شده ام دیگر تیر اندازی از من نشاید  
و مرا معاف دار آن ملعون سوگند یاد کرد و بنجد او پیغمبر دست بردارم و اشاره نمود یکی از  
مشیخ بنی امیه که تیر کمان خود را با دیده تا آنهم تیر اندازی نماید که من را با جعفر را دیده باشم  
پس پدرم کمان را از او گرفته با تیری دوزخه کمان گذارد و بقوت امامت کشید تیر که پشت  
پدر بزرگوارم را سی یافت رفت تا بمیان نشان نشست پس تیری دیگر گرفت و پشت  
را کرد و برفاق تیر اول فرود رفت که تا پیکان بدو رسید در میان تیر اول نشست و چنین

تا نه تیر پله در پی ارشاد است را کرد و بیکدیگر سوخت و هر تیریکه را سینه نمود بر جگر شام  
 جای نمود و رنگ شوشش تغییر میشد تا در تیر آخری بیاب شد گفت یا ابا جعفر در میان حرب  
 و عجم پتیر اندازی نیک ما بری و میگفتی قادر بران سیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و گنبد  
 پدرم در دل گرفت و تبگر سر زبرد داشت و مادر پیش او ایستاده بودیم که دیدم آثار غضب  
 بر پدرم ظاهر شد و آن ملعون این مطلب را یافت ترسید بعد از آن پدرم را بالای تخت  
 خواند در پیش خود نشاند و من نیز با پدرم رفتم و ششم نگاه سخن از تیر اندازی پدرم بیان  
 آورد و توصیف چند واقعه از پدرم را اظہار کرد و گفتند این منبر را از که یاد گرفته پدرم  
 فرمود از زمان طفولیت تا بحال دست بجان نبرده ام و چون شما اصرار نمودید و قسم یاد کردید  
 کما تراب دست گرفتم بعد از آن حضرت فرمود ما الهیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را

عن تعالی بما عطا فرموده است **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**

**وَصَلَّىٰ عَلَىٰ آلِهِ وَسَلَّمَ** وینا از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیشد از ما که در

او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن از پدرم شنید از غضب رنگش سیاه شد و دیده

راستش کج شد و اینها علامت غضب آن مردود بود ساعتی هر زبرد را کند و ساکت شد پس

سر برداشت و پدرم گفت که نسبت ما دشمنانگر کی نباشد پدرم فرمود چنین است پس

هشام گفت چرا این ارث را خدا تعالی بعد از اولاد عبد مناف منحصر محمد و علی گردانید و حال

آنها از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردیده اند از سفید و سیاه و آنچه هست پس

از کجا این میراث مخصوص بآنها گردانید که وارث ایشان شما باشید و حال آنکه بعد از پیغمبر

دیگر شما پیغمبر نیستید پس حضرت فرمود حق سبحانه و تعالی منحصر گردانید ما را از کنون سر خود

و حافظ علم خود با آنچه دیگر را منحصر گردانیده و ما ایم بگنبد ارنده علم کنون چنانیکه جدم رسول خدا

وصی خود گردانید علی را و رازی چند باو گفت که از سائر صحابه بمنفی داشت و چون این آیه

نازل شد که قیها اذن داعیه یعنی حفظ یکند آنها را گوش ضبط کننده و نگاه از زنده

و این جهت علی بن ابیطالب علیه السلام میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم هزار باب از علم تعلیم من کرده که از هر بابی هزار باب دیگر کشوده میشود و دیگر بر محرم  
 اسرار خود قرار نداد چنانکه شما مخصوصان خود غیر بر محرم نمی نماید و همچنین علی غیر بر ابان  
 اسرار اطلاع نداد مگر بحیران خود تا آن علوم اسرار تو از بیوروثی الحال مبار سیده بشام  
 گفت که علی و عوی بن میگرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک  
 مطلع نگردانیده پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کتابی فرستاد  
 و در آن بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانکه فرموده و نزلنا عليك

الکتاب تبیاناً لكل شیء وهدى و موعظة للمتقين و باز فرموده و کلشی حصیناً

فی امام مبین و سر ما فرطنا فی الکتاب من شیء و حی فرستاد غیب بر  
 که بر غیب و سر که بسوی او فرستاده البته علی را مطلع نماید امینست که بعد از وفات حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود که دست را از جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگر بر احاطه  
 نگیرد اصحاب خود را شنید که حرام است بر شما و اهل من که نظر کنید بسوی عورت من  
 اگر بر او من علی که او از من است و من از او میم و از دست مال من و بر او لازم است آنچه بر  
 من لازم است و او است او است از دست او است از دست او است از دست او است از دست او است از دست او است  
 که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقین بر تادیل قرآن چنانکه من قتال  
 کردم با کافران بر تزیل قرآن و نبود نیز احدی از صحابه جمع تادیل قرآن مگر نزد علی و  
 باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دانایترین مردم بعلم علی بن  
 ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و ازین بود که عمر بن الخطاب مکر گفت که اگر  
 علی بنی بود هر آینه عمر مسلک میشد و عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند  
 پس بشام ساعتی سر ز بر انداخته و بعد سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من  
 بخواه پدرم فرمود که اهل و عیال من از آئین من در دست و دستند مرا مرض نما تا در همین

بسوی ایشان برگردم پس پدر مرا محض نمود و بیرون آمدیم چون منتهای میدان بیرون  
 خانه اورسیدیم جماعت کثیری دیدیم که نشسته بودند پدرم پرسید که ایشان کیانند گفتند سیان  
 در میانانند از نصاری و در امیکوه عالمی دارند که داناترین علماء ایشانست در رسالت بجز  
 او میروند و مسائل مشکله خود را از او اخذ میکنند پس پدرم سر خود را بجا میسجد که اورا نشاسند  
 و بزود ایشان رفت و من نیز با او رفتم و با آن گروه نصاری بان کوه بالا رفت و چون نشستند  
 پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسیان مسند باگسترانیدند و آن عالم را با کرام  
 و اعظام بیرون آوردند و بروی مسند نشاندند و آن عالم بسیار مغمم شده بود و از حواریان بسیار  
 عیسی بعضی را در یاقه بود و از پیری ابروی او بر دیده اش افتاده بود پس ابروی خود را  
 بجزیر زبر سربسته و دیده های خود را بجزکت در آورده و بجا ضران نظری افکنده چون آن عالم  
 نظرش بر پدر من افتاد پرسید که تو از امت مرحومه هستی یا از ما حضرت فرمود که از امت مرحومه  
 گفت از علمای ایشان یا تنهال فرمود بلکه از تنهال ایشان نیستم پس آن عالم بسیار مضطرب  
 گردید و این خبر را موالیان هشام بهشام دادند که امام محمد باقر علیه السلام با سرش بر زمین  
 عالم نصاری رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد که آنچه در میان ایشان گفت و شنود  
 شود او را خبر دهد و آن هم آمد در محضر حضرت و آن عالم حاضر گردید پس آن عالم رو بجهت  
 امام محمد باقر علیه السلام کرد و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من پدرم من فرمود تو سوال کن  
 آن پیر نصرانی گفت اسی گروه نصاری غریب است که از امت محمد بن مکیوید که از من تو  
 سوال کن پس ای گفت که میان ما و شما اتفاق است که در پیشت در خنی هست که از  
 طوبی میگوینیم با گوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و با عقاد شما اصل آن در خانه محمد است  
 و در هیچ بقعه و خانه نیست که از ان درخت شاخی در ان نباشد اکنون بگو به منم که در دنیا  
 نظیر آن چیست حضرت فرمود که کتابهای الهی است که در دنیا هر چند از او فرامیگیرند  
 کم نمیشود و هر چند در تفسیر باطن و ظاهرا سخن گویند و از حقایق و دقائق او بیان نمایند

همچنان بر حال خود است راهب و حصار مجلس همیشه آنها بودند باز پرسید که ما و شما  
 میگوئیم که اهل بیست از طعام و شراب نخواهند خورد و ایشانرا بول غایط نخواهد بود نظیر  
 آن در دنیا چیست حضرت فرمود بلی چنین است و نظیر آن در دنیا طفلی است که در شکم  
 مادر است که هر چه مادر میخورد او را هم از آن نصیبی است و او را بول غایط نباشد راهب  
 گفت راست گفتی باز بگو که کلید بابهای بیست از نقره است یا طلا فرمود از هیچکدام نیست  
 بلکه کلید بیست زبان مومن است که توحید الهی گوید و یاد کند آن حرکت کند و در بیست  
 باز شود راهب گفت راست گفتی باز گوی از ساعتی که نه از شب و نه از روز و آن کدام  
 ساعت حضرت فرمود بین طلوعین است پس گفت از کدام ساعتهاست حضرت فرمود  
 از ساعتها بیست است و در این ساعت بیماران ما بپوش آیند و در دها ساکن شود  
 و کسی را که شب خواب نبرد و در این ساعت بخواب رود و حق تعالی این ساعت را در دنیا بوی  
 رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح  
 ساخته و برای انکار کنندگان و مستکبران که عمل ایشان برای آخرت نیست عجتی گردانیده  
 نصرانی گفت راست است دیگر خبر ده مرا که میوههای بیست آنچه از و خورده و بر طرف میشود  
 از و کم میشود و بحال خود است و همیشه هست در دنیا نظیر آن چیست حضرت فرمود چنانست  
 که اگر صد هزار از آنها فروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت راست است باز خبر ده  
 مرا از کسی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بد و پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند  
 و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه  
 سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند پسران شرحیاء عزیز و عزره بود که مادر ایشان  
 در یک ساعت بقدرت الهی حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و در یک روز نیز مردند و از دنیا  
 رفتند و حضرتعالی عزیر را به نبوت گرامی داشت و تا پنجاه سال هر دو با هم همی بسر بردند روز  
 عزیر بر او را خود سوار شد و رفت تا بدی رسید که اهل آن ملک شده بودند و خود را فرستاد



لکن بائمی تابی بود که انگور و انجیرش رسیده بود در سایه درختی منزل نمود و قدری از میوه آن  
 تناول کرد و قدری انگور را شیره گرفت و در خجکی که با خود داشت نمود و سببی هم از میوه پر کرد  
 و در کنار گذاشت و بجا رفت چون عزیز را عادت چنان بود که در اکثر اوقات در مسائل  
 قضا و قدر و احتیاج و جبر و حشر و نشر متفکر به بحر خیال غوطه ور میشد در آنوقت بفرزند  
 شدن اهل آن قریه و حشر و نشر ایشان افتاد و در همان خواب متعالی روح آن نبین  
 نمود و جسدش را از چشم مردمان درندگان پنهان داشته چون سید انبیاء و اوصیاء  
 خود را بر جانوران حرام ساخته است او را بهمان نازه و تری نگه داشت و مرکبش را  
 هلاک ساخت و آن خیک آب انگور و سبب میوه نازه نگه داشت بعد از آن بچندین سال  
 با اهتمام یکی از پادشاهان آن زمان آن ده را آبادان کرد بعد از صد سال عزیز را حق تعالی  
 روح بقالبش فرستاد و فرشته را امر فرمود تا از سوال کند که کذب است یعنی چه قدر  
 وقت است خوابیده و چه قدر زندگ نموده عزیز اول پنداشت که آفتاب غروب کرده  
 گفت که یک روز است چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت او بعضی یوم یعنی یک روز  
 یا بعضی از روز خوابیده ام فرشته ویرا گفت بل لبث مائة عام اگر باور نداری  
 بجانب استخوانهای بوسیده مرکب خود نگاه کن چون نظر کرد چنان بود پس آن استخوانها  
 متصل بهم شدند و رگ و پی بهم رسانیدند و بقدرت کامله الهی حمارش زنده شد گفت اعلم  
 ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که خداوند بر هر چیزی قادر است پس بر  
 مرکب خود سوار شد و مراجعت بوطن نمود و با برادر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و آنوقت  
 عزیز و عوزه هر دو بیکروز رحمت الهی واصل شدند چون سخن پدرم امام محمد باقر علیه السلام  
 باینجا رسید شیخ افتاد و بیپوش شد پس آنحضرت بمنزل خود بازگشت بعد از ساعتی جمعی  
 گرد آمدند و بخدمت حضرت آمد که شیخ ما ترا خواسته آنحضرت فرمود مرا بشیخ شما  
 حاجتی نیست اگر او را حاجتی باشد نبرد ما آید پس آن جماعت باز گردیدند و شیخ گفتند

و او را برداشتند بخدمت آن سرور آوردند عرض کرد که تو محمدی فرمودی که دختر زاده ایدیم گفت  
 نام مادرت چیست گفت فاطمه گفت پدرت چه گفت علی گفت تو پسر ایشان فرمودی  
 گفت پسر شیر یا شیر فرمود که از پسر شیرم را بب گفتم که گواهی میدهم که خدا یکی را  
 و جز او خالق نیست و جد تو محمد رسول الله است و تو از اوصیاء او هستی و پسر رسول خدا  
 و هم پادشاه همه مسلمان شدند بعد از آن حضرت رفته بدرخانه عبد الملک رسید و آن  
 لعین از تحت فرود آمده استقبال نمود و تعظیم و تکریم بجای آورد و چند مسائل که مشکل  
 بود بر او پرسید و جواب شنید بعد از آن گفت که مرا مسئله مشکل شده و علما عاجز از جوابند  
 خبره مرا که چون امتی امام خود را که طاعت دی برایشان واجب باشد تقبل رسانند  
 خدا تعالی چه عبرت برایشان نماید آنحضرت فرمود چون چنین واقعه روی دهد هیچ سنگی بر  
 نماند از محل خود مگر در زیر آن خون تازه ببینید عبد الملک گفت راست فرمودی چون  
 علی را خدمت زدند سنگی عظیم بر سر او میبارید و پدیده آمد از اجابت امری امر نمود از آنجا  
 برداشته چون برداشتند در زیر آن خونی تازه دیدیم که میجوشید و مرا نیز در باغ حوضی  
 بزرگ بود در میان آن حوض سنگهای سفید بود در روز قتل سید الشهدا حسین علیه السلام  
 دیدیم که از آن سنگها خون میجوشید بعد از آن حضرت را یک هفته در دمشق نگاه داشتند  
 چون قضیه بر او رسد مشربت نام شد و علم و کمال حضرت ظاهر گردید بیک روایت حضرت  
 را حبس نمود آمدند گفتند که اهل زندان را مرید خود کرده و برداشت دیگر جایزه داد و در دانه  
 طیبیه نمود پس آن ملعون دست از عداوت بست و بد ذاتی طبیعی بر نداشت و پیش از کسی  
 را فرستاد که در شهرهای سر راه مانده کند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن  
 علی و جعفر بن محمد که من ایشان را طلبیده بودم میل کردند بدین زریایان و ایشان را اختیاراً  
 کردند پس هر گاه ایشان بهر کجا که وارد کردند راه و منزل ندهند و آذوقه بایشان نهند  
 تا از تشنگی و گرسنگی هلاک کردند و این ننگ از اسلام بیرون رود و اگر کسی با ایشان

مصافحه کند و پذیرد و شد خوش در بدر است تا که ما بیدار آن شیخ رسیدیم اصحابش بیرون آمدند و ما را فرود آوردند و ضیافتها نمود و اطعمه داشتند بسیار پیش آورد و عذرها خواست پس وز دیگرها از اینجا حرکت کردیم و براه نستیم و الی آن خل شنید که شیخ ترسا امام محمد باقر علیه السلام نموده او را گرفت و در بند و زنجیر نمود و روانه دمشق کرد در آنشای راه بان برگزیدگان باری خبر رسید که والی آن محل شیخ را با غل و زنجیر در دمشق فرستاده بنزد هشام امام جعفر صادق علیه السلام از نیر طله آزرده خاطر شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود ای فرزند دل خوشدار که شیخ در دمنزلی دمشق بر حمت ایزدی داخل گرد و از هشام بن عبد الملک ریج و المی با و زرسد پس در خبر است که آن بزرگواران بشهر مدین رسیدند و آن محل مقام حضرت شعیب بود پس اهل شهر در بار روی آن دو معصوم طاهر بستند و بنام سزا علی بن ابیطالب و آل او زبان کشوند هر چند ملازمان حضرت مبالغه کردند در نکسوند پس پدرم بنزد یک دروازه شد و فرمود ای اهل شهر از خدا ترسید که آنچه شما گفته اند در وعنت و ما چنان نستیم و بهتر از ما الحال در روز زمین نیاید و بر فرض گفته بدگویان با چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله می نمایند چرا از مبالغه ما استنماع می کنید آن بد بختان گفتند شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان حسنه میدهند و شما جزیه نمیدهید و هر چند پدرم مبلاتمت و نصیحت با ایشان صحبت نمود سوخته بکشید گفتند ما در بروی شما نیکشاییم تا شما چهار پایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که مشرف بر شهر مدین بود آن امام نام رفت بجانب آن کوه در دی جانب شهر کرد و انگشت مبارک بر گوشه های خود گذاشت و آیاتی چند که حق تعالی در قصه شعیب نازل فرموده بر مبعوث گردید شعیب و بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنا فرمائی بر ایشان خواند تا آنجا نیکه حق تعالی میفرماید که بقیه الله خیر الکریم ان کتم مومنین پس فرمود ما یم نجد استوگند

بقیه خدا در زمین پس حق تعالی بادسیاه تیره برانگیخت که آن صدراعظمش مردوزن از  
 صغیر و کبیر ایشان رسانید بر آنها و هشتی عظیم عارض شد و بر باجها برآمدند و بجانب آنحضرت  
 نگاه میکردند پس مردپیری از اهل مدین پدر مرا بان حالت که دید بعد ای بلندی در میان  
 شهرند کرد که ای اهل مدین از خدا ترسید که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه  
 حضرت یوشع قوم خود را نفرین کرد در همان موضع ایستاده بود بجزا اگر در بروی او کشاید  
 مثل آن نداب بر شما نازل خواهد شد پس اهل مدین ترسیدند و در را بروی آن و امام غریب  
 مظلوم کشودند ایشان را در مسازل خود فرود آوردند و اطعمه دادند و روز دیگر از آنجا برودند

در نسیم پس دالی مدین این قصه را به شام نوشت آن ملعون خود است

آن مرد پیر را تقبل رسان با فنی رخ آمد پس نوشت

بوالی مدینه که امام محمد باقر را بر تقبل برسان

و ان ملعون پیش ازین اراده که

بعل آید بدک اسفلن حیم

و اسل

گردید



در بیان احوالات امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام

<p>جعفر ابن محمد صلی الله علیه          ابو عبد الله سلام الله علیه          صادق امین صلی الله علیه          مدینه منوره علی شرفها الف تحیه          روز دوشنبه مبارک بود          هفدهم ماه ربیع الاول بود          سنه هشتاد و سه از هجرت نبوی          عبد الملک مروان علیه لعنه          ام فرجه بنت قاسم ابن ابی بکر          الله خالق ککل متنی          دوزخ بودند عنین از کینزان          و وعد بودند          شصت و پنج سال بود          روز میثوم روز شنبه بود          پانزدهم رجب المحجب بود          صد و چهل و هشت از هجرت نبوی          و مدینه طیبه علی شرفها الف تحیه          بزم منصور و دانی علی لعنه          زمین جنت البقیع است          منصور دوانقی علیه لعنه          مفضل ابن عمر علیه الزمه بود</p>	<p>اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام          کنیه شریف آن بزرگوار علیه السلام          لقب مطهر آن بزرگوار علیه السلام          مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار          روز ولادت آن بزرگوار علیه السلام          ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار          سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام          پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار          اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام          نفس خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام          عدد زوجات طاهرات آنحضرت          عدد اولاد امجاد آن بزرگوار          مدت عمر شریف آن بزرگوار          روز وفات آن بزرگوار علیه السلام          ماه وفات آن بزرگوار سلام الله علیه          سال وفات آن بزرگوار علیه السلام          مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام          سبب وفات آن بزرگوار سلام الله علیه          مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام          پادشاه وقت وفات آن بزرگوار          اسم نایب آن بزرگوار سلوات الله علیه</p>
--	--

باب ششم در بیان بعضی از معجزات امام ششم و پیشوای راه یافتگان طریق هدایت  
امام سیدنا طاهر حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق است معجزه اول روایت است  
از هارون زیات که گفت مرا برادری بود که اقرار بر ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام  
و اهل بیت او علیهم السلام ننمود روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم  
فرمود باین زیات حال پادری چه چوست عرض کردم حال او خوشست و او را تشویشی  
نیست مگر اینکه محبت شما اهل البیت را ندارد و از پیروی شما ابا دارد آنحضرت فرمود  
که چه چیز او را از متابعت مانع است گفتم باین رسول الله و اعتقاد صلاح خود بسیار دارد  
و میگوید که راویع نمیگذارد که تا حال کسی بر من ظاهر گردد من تابع او گردم حضرت فرمود که چرا  
او راویع نبود در آن شب که در کنار نهر بلخ توقف داشت و از وفاداری ظاهر شد و الحال راویع  
شده است که از متابعت او در رسول امتناع میکند پس باون گوید که از خدمت آنسزا  
بخانه آدم و با برادرم قضیه را نقل کردم و او را گفتم ما در بغزات پیشیند مگر در شب توقف  
در کنار نهر بلخ از تو چه صادر شده که امروز امام جعفر علیه السلام کنایه از فساد تو خیر داد پس مرا  
گفت ای برادر چه گفت امام شرح داد و اشاره چه فرمود گفتم چون مرادید از احوال تو جویشد  
من بعرض اقدس او رساندم که احوال او چیزی نیست الا راویع او نمیگذارد که نفس تابع شما نیاید  
و باطاعت شما سزاوارتر گردد فرمود پس برادر شب نهر بلخ باویع نبود که فعل تسبیح را اقدام  
ننمود پس برادرم گفت ابو عبد الله خبر از فعل شنید من و او گفتم علی گفت اشهد  
انه حجة الله علی الخلق اجمعین یعنی شهادت میدهم که اوست امام صادق و حجت است  
خلق را از خالق پس گفتم ای برادر مرا خبر ده از واقعه آن شب که ترا چه باعث امر شنید شد  
که مخالف و رع است گفت با شخصی رنسیق بودم و با او کینز جمیله بود و هو بسیار سرد بود  
که احتیاج بجابت داشت صاحب کینز من گفت که اگر تو حافظت اسباب مینانی من بطلب  
بیزم روم و اسباب آتشی فراهم آورم تو هم تهمیه آتش افروختن متوجه باش گفتم بسیار

خوبت شما بر دیدن محافظت اسباب میکنم چون ایشان از پی تحصیل بنیمم رد بصر آنها دواز  
 نظر غایب شد پس شیطان مرا بتابت نفس سرکش ترغیب نمود و کشاید بسوی آن کنیزک  
 و بر او در آنجیم و مرکب فعل تبیح و شنیث گشتم و بخدا سوگند کسی ازین راز واقف نشده و من نیز کسی  
 این واقعه را اظهار نموده سوا سی حق سبحانه و تعالی مجرب بوده و دیگر را بر این مطلب خبر کرده ام  
 ظاهر و بروز فعل من در نزد ابوعبیده الله از نوزد ولایت و امامت است پس دست بدانان  
 ایشان زد و جام محبت آنحضرت و ساز از ابیت رسالت بر سر کشید و بر جان و دل آتش  
 نذاشت و توبه و انابت را اگر ندید مجزیه دویم در کتاب حنیبلج از داود مرویست که روزی  
 در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت بسوی من توجهی نمود و فرمود ای داود  
 حال تو چیست و می بینم رنگ ترا تغییر احوال ای حمیده خصال عرض کردم باین رسول الله  
 قرص بسیار دارم و شب در روز فکر آن آزارم و مرا قصد اینست که سفر بکنم در جهت یار کنم  
 و کشتی که عتقرب متوجه آن حدود است درایم و بر ادرم را از آن دیار بیرون آورم و باقی عمر  
 را در خدمت حضرت تو بگذرانم فرمود که چون این قصد داری برو و از محنت مسافرت ملول  
 مشو گفتیم باین رسول الله از حالات کشتی بسیار میترسم و از موج دریا خوفناکم پس آن سرور  
 فرمود که آنکس که در بر جانظ است مخلوق را در بحر اذیر معین ناصر است ای داود مگر ندانسته  
 اگر ما بنابشیم آنها جریان نمایند و اثمار پذیرند و اشیاء سبزه نشود و او گوید که از سخنان آنحضرت  
 دلم قوی گردید و کشتی در آدم و مدت صد و بیست روز کشتی بودم روزی پیش از زوال بیرون  
 آدم و آن روز جمعه بود ناگاه از آسمان نوری درخنده بر روی زمین رسیده و از آن نور آواز  
 شنیدم که گفت ای داود این زمان ادا نمودن بن تو است سر بالا کن من سلام دادم  
 و روی باسمان کردم که آوازی باز استماع شد که ای داود پس بشنحاسه سرخ در آشی و  
 مشاهده صنع الهی نمایی چون بدان موضع رسیدم تنگهای طلا دیدم که بر او نوشته **هَذَا**  
**عَطَاؤُنَا مِنْ أَدَامِكْ بَعِيرِ حَسَابٍ** داود گوید که آنها را برداشتم چون حساب

کردم قیمت آنها زیاده بود از آنچه من میطلبیدم پس کسیچو به متوجه تجارت نشدم و بزودی  
 بیدینه بنوره مراجعت نمودم و مجموع آن مال را بخدمت مولای خود ابی عبد الله علیه السلام  
 بردم آنحضرت فرمود ای داؤد آنچه تو عطا کردی از نور ساطع ما بود که ترا بان مقام راه نمود  
 و آنچه تو واصل شد از لوهایی کریم و رحیم است حق ترا برکت دهد و این مال را قبض نما و در احتیاج  
 خود صرف نما و حمد الهی بجای آدر پس من آن مالها را گرفتم و بجان خود آوردم روزی معین که  
 خادم آنحضرت بود بر خوردم ویرا گفتم که لطف امام شامل من شد و راهبمانی بسفر حرم نمود  
 و از پر تو وجود مبارک آن برگزیده رب العالمین بسافتوحات روی نمود معین گفت ای  
 داؤد در الوقت که تو در سفر دریا بودی من در خدمتگذاری حضرت بودم و بعضی از اصحاب  
 آنحضرت مثل حشمت و عمران و عبد العلی و حمران و غیر هم حاضر بودند جمیع حالات و  
 واقعات ترا آنحضرت خبر داد بطریقیکه تو حکایت کردی بلا زیاده و نقصان داد گوید  
 بھر یک از اصحاب آنحضرت که پرسیدم مطابق قول معین خادم از ایشان شنیدم  
 معجزه **سیم** از علی بن حمزه مرویت که گفت با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
 وقتی بیخ رفته بودم در راه در تحت نخای خشکی منزل کردیم آنحضرت لب مبارک را ب حرکت  
 در آورد و کلامی انشا نمود که من آنرا نفهمیدم بعد از آن گفت یا فخله اطعمنا ما جعله **الله**  
 فیک من رزق عباده پس نظر کردم دیدم که آن نخل خشک بنر شده بر گها بر او ظاهر  
 گردید و رطب بار آورد و شاخهایش مثل بجان آنحضرت گردید پس آنحضرت فرمود پیش آی  
 بسم الله گوی و آنچه خواهی میل داری بخور پیش رقم و رطب ما دیدم در کمال لطافت و  
 حلاوت که هرگز بدان خوبی رطب نخورده بودم اتفاقا اعرابی در آن موضع حاضر بود گفت  
 در عمر خود ازین عظیم تر سحر ندیده بودم آنحضرت فرمود ای اعرابی ما وارث نبوتیم سحر ما نسبت  
 ندارد و حق تعالی از لطف و مرحمتش دعای ما را اجابت میکند اگر بچهل مستلانی منجواهی  
 دعا کنیم تا ترا منع گرداند بگ اعرابی گفت از تو هرگز نشاید دعا مانا به بنیم چه از تو بر آید



آنحضرت دعا کرد چون نظر کردم دیدم آن اعرابی بصورت سگ منبج شده ساعتی صحبت  
نگاه کرد بعد از آن راه خانه خود گرفت آنحضرت بمن فرمود از عقبش برو تا به بینی چه واقع  
گردد پس من از عقب او رفتم دیدم بجانه در آمد و باهل خود خواست لمحی گردد امش بسنگ و چوب  
او را از خانه بیرون کردند و بخدمت آنحضرت آدم و کیفیت حال اعرابی را عرض کردم درین  
اثناء دیدم که آن سگ حاضر شد و اشک بر پیشانی جاری بود و با اضطراب بنحاک می غلطید  
و فریاد میکرد و چون حضرت حالی آن اعرابی را چنان دید از کمال ترحم دست دعا بر آورد  
و اعرابی را بحالت اول آورد پس حضرت فرمود ای اعرابی دیدی که امبیت رسالت سگ  
نیستند بلکه با دیان راه حق اند اعرابی عرض کرد یارب رسول الله جا هسل بودم و اکنون  
ایمان آوردم آنچه گفتم مرا عفو بفر ما محجزه چه سالم ابو هاشم حمیری گوید که بخدمت  
امام سجاد ناطق جعفر صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم یا بن رسول الله شنیدم که تو میگوئی  
که سید حمیری مذہب فاسد دارد و بر حق نیست و من عسر خود را در محبت شما صرف کرده ام  
آنحضرت فرمود که تو میگوئی محمد ضیفه بکوه رضوی نشسته است در دست راست او شیری  
ایستاده در دست چپ او پلنگ و با داد و شبها نگاه برای وی طعام حاضر میشود و او  
نرود است و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن و امام حسین علیهم السلام  
بجوار رحمت حق رسیده اند و سکرات مرگ چشیده اند و تو ای سید حمیری مرگ محمد ضیفه  
روانمیداری مذہبی ازین فاسد تر میباشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی داری بر موت وی  
آنحضرت فرمود بلی پدر من مرا خبر داد که من او نماز کردم و او را دفن نمودم و با این نیز آیتی  
دیگر بتو بنمایم پس دست سید حمیری را گرفته در رفت ما هم با ایشان رفتیم تا بقبر محمد ضیفه  
بعد از آن حضرت دست بر قبر وی نهاد و دعا نمود که بقدرت کائنات الهی قبرش کافه شده و در  
پیر محاسن سفیدی بیرون آمد و خاک از خود افشاند پس بزبان گویا گفت یا ابا هاشم مرا شناسی  
گفتم نه گفت منم محمد بن حنفیه و بدان ای سید حمیری که امام بعد از حسین بن علی بن ابی طالب است

و بعد از محمد بن علی الباقراست و بعد از آن جعفر الصادق است که اسحال در اینجا ایستاده است  
 ایتید حمیری قول صادق را قبول کن که در جمیع افعال و اقوال صادق است و بعد از آن تعبیر شد  
 و قبر بازیم آمد چون سید حمیری این معجزه را بر زبان از آنحضرت بدید توبه کرد و مذہب کیسانہ  
 را از دست گذاشت و طریق اشعی عشر را در پیش گرفت و از اعتقاد فاسد نجات یافت  
 و ایضا از جمیل دراج مرویست که زنی نزد حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام آمد و عرض  
 کرد که پدرم وفات یافته آنحضرت فرمود که مرده باشد اکنون برو بجانه و غسل بنا و در رکعت  
 نماز حاجت بگذار و بعد از آن بگو یا من و هب لکم شیئا جددلی هبته  
 پس او را حرکت پدید با کس گوزن بجانه رفت و بفرموده امام آن چیز کی فرموده بود بجا آورد  
 در حال مرده باز نشست بفرمان آہی معجزہ چشم روایت کند علی بن محمد الثقی و او  
 از جد بزرگوارش موسی بن جعفر الصادق علیہم السلام کہ فرمود ملک ہند کنیز کی بغایت جمال  
 یا تختہاے دیدہ باے بسیار پول با قومی از معتقدین خود و نامہ بخدمت امام الشاطن  
 بحق جعفر الصادق علیہ السلام فرستاد و در سر نامہ نوشت کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم از ملک  
 ہند بہ پیشوای عالمیان و امام مومنان سلامہ رسول یادگار بتول اعنی الامام جعفر محمد الصادق  
 اما بعد بعضی از اعمال خواص خود کہ در دولت امین صاحب راز بودند کنیز کی مراد بود کہ صاحب  
 جمال و کالمیاب بجمال سیرت و باعفت بود کہ بغایت ستودہ و حضرت و پسندیدہ شخصت بود  
 روانہ خدمت کردم و با خود گفتم کہ این کنیز کی لائق من نیست کہ اورا بانوی حرم سرای خود نیام  
 و احسن از وجوہ آنست کہ اورا بخدمتگذاری حضرت اقدس فرستم کسی نیافتم امین تر از  
 میراب بن حیان چرا کہ مردیست با کمال بابت و امین در امانت و کسب چو جبہ تا بحال از دنیا ہم  
 نیانت روانہ خدمت کردم از دور یافت و ارید با سائر تختہا و از این اخلص و ارادت کیش  
 خود قبول دارید و اورا روانہ گردانید چون بدید رسید از نزول میراب خیر حضرت امام  
 جعفر صادق دانستہ کامیاب دادند و حضرت احصا راز و طلبیدند حضرت رحمت ندادند

مورد بعضی از کتب اخبار چنین استفاد میشود که تا یکسال این مطلب کشید و هر چند واسطه بخت  
 حضرت میفرستاد آن بزرگوار قبول نمیفرمود تا بعد از یکسال بوسال سال شفاعت  
 بسیار اورا اذن داد که بخدمت آید چون آمد سرمود که امی خائن این کنیزک و تخمها که آورده  
 حال لاین مانیت چرا که شرط امانت را بر عایت خیانت بجای آوردی پس آن مرد سوگند ما  
 بخورد که از من خیانت بسرزده داین مقاله را تکرار نمود و حضرت همراه میفرمود که سوگند  
 بدروغ میخوری تا با و اخر فرمود که اگر پوستین تو گواهی دهد قبول میکنی و اعتراف بخیانت خود  
 مینامی عرض کرد بلی پس فرستاد پوستین خود را آورد و در خدمت حضرت کف داد آنحضرت  
 بر خاست و دو رکعت نماز بجای آورد و سر سجده گذارد و بعد از زمانی سر برداشت نوری  
 از روی درخشان گشته انگاه فرمود ای پوستین با مررب العالمین گویا شود گواهی ده بانچه  
 میان تو و میراب و کنیزک گذشته پوستین بزبان آمد و گفت یا حجه الله و سلطان صحرا کنیزک  
 از خیمه بیرون آمد برای امری این مرد اورا دید فرقیته حسن جمال او شد و آن روز انبجار خلوت  
 یافت شهوت بروی غالب شد مرا بزین انداخت و بر بالای من بادی صحبت داشت  
 و خیانت در امانت نمود و مرا لپید ساخت چون من معذور بودم در خواست از حضرت اله  
 نمودم که بشومی ایشان مرا عذاب نفرماید پس آنحضرت بگفت ای امام موسی علیه السلام  
 میفرماید که من حاضر بودم در خدمت پدر بزرگوارم چون آن حالت رقت گریه را از پدر دیدم  
 من هم گریه در آمدم و هر که حاضر بود نیز گریستند میراب چون این را دید بر خود بلرزید و در  
 مقام در خواست عذر آمد و معترف بر خیانت خود شد پس پوستین را برداشت و در پوشید  
 فی الحال حلقه شد و در حلق دوی پچید تا رویش سیاه شد آنحضرت فرمود که بگذار اورا که عقوبت  
 این خواهد کشید اورا گذاشت را و از گشت و با آنها میرفت و ملک چون این حال را معلوم کرد  
 اورا العیوبت هر چه تمام ترکشت و در بعضی از کتب اخبار مسطور است که بعد از اندک گشتی  
 ملک هندی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و اسلام آورد و اسلامش منجوب بود

و این حدیث در سه کتاب بنظر رسید **معجزه ششم** روایت کند حفظ آثار که در آن ایام  
 که معلی بن خنیس را بدار کشیدند بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود  
 که من معلی را با مری فرمودم مخالفت من کرد و خود را بکشتن داد بدستی که من و زوی با نظر  
 کردم و او را ممنوم یافتیم گفتیم ای معلی اهل عیال خود را بخطر آورده و از مفارقت ایشان  
 محزون گفت بلی گفتیم نزدیک من بیای دست بر چشم دروی او کشیدم و او را پرسیدم که اکنون  
 کجائی گفت خود را در خانه خود می بینم و اینک زن من است و اینها فرزندان من اند پس من از  
 خانه بیرون آمدم تا ایشان را بحال آرامی و سیری دیدم و با زن خود مفارقت بهم نموده و بعد از  
 غسل کردن او را طلبیدم و دست بر روی او مالیدم و پرسیدم که خود را در کجائی مینی گفت  
 باشما در دینیه می بینم و اینک منزل شماست گفتیم ای معلی اسرار ما نقل کنشید که خود را اسیر  
 مردم کنی ای معلی هر که احادیث صعب مارا کتمان کند خدا نور از میان دو چشم او سلب  
 میگرداند و او را غریز میگرداند در میان مردم و هر که افشا کند میرد مگر آنکه الم حربه و با سلاح باو برسد  
 و یا در بنجر و بند میرد ای معلی گوشته خواهی شد مستعد باش بر قتل و در روایتی مذکور است  
 که محمد بن سنان از حماد بن عثمان از معلی بن خنیس روایت کرده که گفت نزد حضرت صادق علیه  
 السلام بودم مرا گفت چو است که ترا اندوهناک می بینم گفتیم شنیدم که در عراق و با است از  
 عیال خود اندیشه دارم آنحضرت فرمود و میخواهی که ایشان را ببینی گفتیم آری فرمود که روگردان گردانیدم  
 پس گفت روگردان باز کردم و گزیدیم صورت سرای خود دیدم و نظرم آنکه فرمود که بسرای خود برو  
 و اهل خود را ببین چون رفتم از خود و بزرگ را سالم دیدم و هر چه نیز داشتم دیدم آنکه بیرون آمدم  
 فرمود روی برگردان گردانیدم و گزیدیم هیچ چیزی ندیدم **معجزه هفتم** از مفضل بن عمر  
 مرویست که با ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام برای میرفتیم ناگاه گذار ما بجانب  
 پیره زنی با دختری افتاد که در میان راه ایستاده بودند و گاو مرده ایجا افتاده و آن  
 پیره زنی بر موت گاو گرید و ناگاه پیشتر رسیدیم و پس حضرت فرمود شمارا چه حالت است

که چنین گریان سستیید پیره زن گفت من اطفال من معیشت ازین کاوکه الحال مرده است  
 میگند رانیدم و الحال بعد از مردن این گاو تخیرم که چه باید کرد آنحضرت فرمود دست میدار  
 که گاو تو زنده گردد پیره زن گفت بصیبت کافی نیست و تو هم بر من متخیر مینمائی آنحضرت فرمود  
 حاشا که من بسبیل سخریه این سخن گفته باشم پس آنحضرت دست بدعا بلند کرد و کلامی گفتند  
 که او را نفهمیدم پس سر پابان گاو زد گاو برخاست صحیح و سالم در راه پیش گرفت پیره زن از روی  
 حیرت گریست و حضرت را شناخت چون استخبار نمود گفتند که او امام الناطق بحق  
 جعفر الصادق است و ایضا در عین الحیوة مذکور است از اخبار تفسییه که از حضرت  
 صادق علیه السلام نقل کرده اند که آنحضرت فرمود شخصی از ما نماز نخواند را در مدینه کرد و  
 بشهر جابلقا و جابلسا که قوم نومیین در آنجا ساکن اند رفت و منازعه در میان ایشان بود  
 اصلاح داد و در هاشب برگشت و نماز صبح را باز در مدینه کرد و چون کشف مطلب شد حضرت  
 خود را میفرمود و نیز در همان کتاب از ابان بن تغلب روایت کرده که تجمی از اهل یمن بخدمت  
 جعفر ابن محمد علیه السلام رسیده حضرت پرسیدند که علمای یمن در مرتبه چو چند عرض کرده  
 علم نجوم بسیار ما بزرگ چنانیکه امور یکا به را در کیش حکم میکنند حضرت فرمود که عالم یمن  
 اعلم است از علمای شما که در یک ساعت بقدر آنچه که یکسال آفتاب طی کند قطع مینماید و سیر  
 میکنند و دوازده هزار عالم را که هر یک از آن عالمها مثل این عالم است که ایشان نمیدانند  
 که آدم و شیطان خلق شده اند پرسیدند که اهل آن عالمها شمار می شناسند فرمود بلی  
 خدا واجب نموده است بر ایشان چیزی بگردانند تا اهل بیت را و نیز از روی ایشان  
 ما و نیز در همان کتاب مسطور است بنده مستبر از ابی بصیر که گفت روزی در خدمت  
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم گفتم میخواهی عالمها بتو بنمایم و پارا بزمن زد  
 در یاسنی پیدا شد کشتیها از نقره بر کنار آن دریا ایستاده بود پس یکی از آن کشتیها سو  
 شده و مرا نیز سوار نمودند و در ششم تا هجلی رسیدیم که در آنجا خیمها از نقره زده بودند حضرت

داخل هر یک از آن خمیها شدند و بیرون آمدند پس فرمود آن خمیه که اول داخل شدیم خمیه  
 رسول خدا بود و دوم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و سیم از حضرت فاطمه سلام الله  
 علیها بود و چهارم از خدیجه و پنجم از امام حسن و ششم از امام حسین و هفتم از علی ابن ابی طالب و  
 هشتم از پدرم و نهم آن بن نعلیق دارد و هر یکی که از نادینار اوداع کند در اینجا خمیه برایش برپا  
 کنند و در او ساکن شود **هشتم** ابو عبد الله بن محی الکافی روایت میکند که روزی  
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود یا بن الکافی هرگاه بشیری به بینی چه میخوانی برهن  
 کردم یا بن رسول الله بنیدم فرمود که هرگاه بشیری یا سبعمی که ترا از آن خوف باشد  
 ملاقات کنی ایضا بخوان عذمت علیک بغیرة الله و غیرة رسوله و غیرة سلیما

بن داود و عن نیر امیر المؤمنین و کلامه من بعد صلوات الله علیهم اجمعین

و اجنب عن طریقنا کثرت ذنا فاننا لانوقدیک عبد الله روایت میکند که روزی مرا

پسر عم خود برای شیر برآوردیم که بر سر راه آمد و از آن خون عظیم بر پسر عم غلب

شد در آن صحن آنچه از حضرت ابی عبد الله تعلیم گرفته بودم بخاطرم آمد و بر آن شیر

خواندم دیدم که آن شیر سرزیر انداخت دوم در میان هر دو پای خود در آورد و از همان

راه که آمده بود مراجعت نمود پسر عم چون این حالت بدید بنایت متعجب گردید و گفت کن

در عمر خود بهتر از کلام تو چیز سے جهت دفع اذیت شیر تصور نکرده ام گفتم این کلام من نبود

بلکه کلام مولای من جعفر ابن محمد الصادق است پسر عم معرفت باحوال ائمه اطهار داشت

چون بخدمت آنحضرت رسید حالات راه و از آمدن شیر بر سر راه و دعا خواندن را

بهر من آنحضرت رسانیدم حضرت فرمود اگر شما را بر جمیع حالات خود واقف و مطلع نمیدانند

با حالیت شما را تحقیق که هر یک از ائمه دین را چشمی است بنابر حالات غایب

و حاضر و گوشت شذا بر حکایات و دعوات بیان و زبانیت گو یا بر اظهار خاطر و ضامن

شما پس آنحضرت فرمود یا ابا عبد الله بخدا سوگند که من آن شیر را از سر راه شما دور

گردانیدم و در آنوقت شما در کنار خفری می نشستید و اسم پسر عمت حبیب است و او از مخالفان  
 ما است و با ظهار اینحال قبل از آنکه وفات کند از جمله مجانج موالیان ما خواهد شد عبد الله  
 گوید چون بکوفه رسیدم پسر عمم از آنچه از حضرت شنیده بودم احتساب کردم و گفتم جعفر بن  
 محمد علیهم السلام فرمود حبیب از دنیا زود تا از دوستان و پیروان مانسود چون پسر عمم  
 این سخن را شنید بنایت بهمت احوال و خوشحال گردید و این حکایت موجب مزید محبت و وداد  
 و باعث کمال اعتقاد او شد و از جمله مجانج موالیان ائمه معصومین سلام الله علیهم جمعین  
 گردید **معجزه نهم** در کتاب بحار الانوار و کتاب الغیبه للمفیدره از او درین کثیر روایت  
 که گفت داخل شدم بجهت امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه طیبه علی مشرفها الف  
 تخته پس آن امام ناطق بحق فرمود که چه چیز مانع شد ترا که دیر آمدی بجانب ما عرض کردم که  
 حاجتی عارض گردید در کوفه و باعث شد که بنزدت دیر آمدم پس حضرت فرمود که چه کسی را  
 را گذاشتی در کوفه عرض کردم فدای تو شوم و اگر داشتم در کوفه عم تو زید را که دیدم او را برای  
 نشسته و شمیر بر کمر بسته با دوازده بندند میگرد که سلوکی قبل ان تفقد دینی یعنی بر سرید  
 من پیش از آنکه مرا گم کنید که در اطراف من و دل من بر آعلماهای بسیار است تحقیق که من میدانم  
 ناسخ قرآن از منسوخ و میدانم سیح المثالی و قرآن عظیم را و بد رستی که منم علم نشانه هدایت  
 ما بین شما و خدا پس آنحضرت فرمود تحقیق که برفت سبب تو غمها بعد از ان سماع من  
 مهران را اندا فرمود و گفت بیا در سله رطب را پس سله آورد که در ان رطب حسرت را بود  
 پس رطبی از آنها تناول فرمود بعد از ان حصه آنرا از دهنش بیرون آورد پس آنرا در زمین  
 گذاشت و نشاند و فی الفور آنحصه فشق شد و بر دید و شکوفه کرد و بزرگ شد و برگ نمود  
 و خرما کرد و بدیده شده پس دست مبارکش را یکی از ان سبزه زده پس آنرا منشق گردانید پس  
 بیرون آورد و رقی سفیدی از نقره پس داد آن رقی را بمن و فرمود بخوان پس خواندم  
 ناگاه دیدم در ان دو سطر نوشته در سطر اولش لا اله الا الله محمد رسول الله در

سپرد و پیش آن عتقا الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق  
السموات والأرض منها أربعة حرمدلك دين القيم امير المؤمنين علي بن  
ابطالب الحسن ابن علي الحسين ابن علي ابن محمد ابن علي جعفر ابن محمد  
موسى بن جعفر علي بن موسى محمد ابن علي بن محمد الحسن ابن علي الخلف  
النجدة القائم بعد از ان فرمود يا داود آیا میدانی که این را چه وقت نوشته اند خدا و رسول خدا  
و شما بهتر میدانید آنحضرت منبر بود که پیش از آنکه خدا تعالی خلق کرد آدم را بدو هزار سال  
معجزه و هفتم از هرون بن قاسم بن عیسیٰ الهاشمی از عیسیٰ بن هیران روایت شده که  
گفت مردی بود از حدود خراسان از ماوراء النهر بنایت متمول و کثیر النعمه بود و از جمله  
مجان در دستداران اهل بیت حضرت رسالت سلام الله علیهم بود و معترف بفضیل ایشان  
بود هر سال پنج رفتی و بر خود و طلبه قرار داده بود که هر سال هزار دینار بجهت امام جعفر  
صادق علیه السلام می آورد پس سالی آن مرد صالح تهنیه سفر بر آید و در جاش دختر عمه او  
صالحه و مومنه بود و آن هم مال بسیار داشت گفت ای بن عم چه میشود که امسال را مرا بخود  
بج ببری که بنایت آرزوی طواف کعبه و شوق ملاقات فرزندان رسول خدا را دارم و همچنین  
در حضر طبعی و انیس تو ام امسال در سفر نریم مومن و هم کجا ده تو با شتم آنرا مستبول نمود  
و مشغول به تهنیه اسباب شدند و هر یک کفنها و دیها برگرفتند از برای ابی عبد الله  
امام جعفر صادق و اهل بیت آن بزرگوار و بطریق ارمان همراه برداشتند و با آن هزار  
دینار در صندوق گذاشتند و روانه راه شدند تا بدین مشرف شهر متوجه خدمت امام  
جعفر علیه السلام گردید و میزدند از آن طلبید بعد از تفحص بسیار کیسه را در میان اسباب  
خود ندید و قفل مهر و صندوق نیز دست نخورده سنجیدند که آیا این چه شده بعد از ما پوسی  
بعضی از زیورهای زوجه خود را در پیش هم شهری خود برداشته بودند و دینار قرص نمود  
و بخدمت آنحضرت برد و با کمال خضوع و نهایت خشوع از آنحضرت استیذان حاصل نمود



که زوجه اش بجنوبه مخدرات عصمت و طهارت مشرف گردید آنحضرت رحمت فرمود بعد از آن  
 دیرا گفت این کیسه را بردار که کیسه بکبریا از جنه با خود برای ما آوردید او را قبض کردیم  
 آن مرد در تعجب فرموده عرض کرد یا بن سول الله که کیفیت قبض آن چگونه بود که غیر من و زوجه ام  
 کسی بر آن اطلاع نداشته حضرت فرمود ما را با آن وجه احتیاج شد و اشخاصی بستند از  
 روحانیین که ما مورد بجزایمانی یکی از ایشان را که آوردیم سبقت او را آورد و آن مهم که با دست  
 حاصل شود از آن نخواهد بود که در دیم چون آن مرد خواستنی از حضرت این سخن را استماع  
 نمود موجب زیادتى اعتقادش نسبت بجان خود و بهرست و امامت گردیده و کمال فرج بر خود  
 روی داده از روی شرف کیسه نزد او بر داشتند و آمد بر قفای خود او و زیورهای زوجه اش  
 را از زمین بیرون آورد و بمنزل خود برد و متوجه که وارد منزل شد دید که زوجه اش در سکر است  
 از خادمه اش احوال او را گرفت گفتش که سیده مرا در دیوارها ریخته گردیده و احوال او این است  
 که ملاحظه کرده آن مرد آثار موت بر ناصیه زوجه مشاهده نمود و پشیمانش را بست و بجهت اسباب  
 بایحتاج نیست از خانه بیرون آمد و بعد از تهیه اسباب بخدمت حضرت آمد و کیفیت حالات زوجه  
 را بر عرض آن سرور رسانید و از آنحضرت استدعا نمود که بجزایزه آن زن حاضر گردد  
 حضرت فرمود من جهت صحت آن دو رکعت نماز کرده و در حق او دعا نمودم خاطر جمعا اگر چه  
 تشویش ندارد و الحال در خانه نشسته است و خدمتگاران خود را خدمت مینماید چون بجان  
 ردی آنچه گفتم بتو ظاهر میشود آن مرد چون بجان آمد زوجه اش را در کمال صحت دید بعد از  
 چند روز از آنحضرت رحمت گرفته متوجه راه گردید تا بکنه معطر رسید روزی آن مرد  
 با زوجه اش در طواف بود اتفاقا در آنوقت حضرت ابی عبد الله علیه السلام نیز مشغول طواف  
 بود ناگاه نظر آن زن بآنحضرت افتاد از کمال شوق بجزایزه شد و شوهرش را آواز داد و از او  
 پرسید که آن مرد کجاست که طواف میکند گفت این است مولای ما حضرت ابی عبد الله  
 امام جعفر صادق علیه السلام زن گفت بجزایزه ام که این همان مرد است که من او را دیدم